



«وقتی بیل موری رقابت اسکار برای تصاحب جایزه بهترین بازیگر مرد سال ۲۰۰۴ را به نزدیکترین رقیبش یعنی شون پن باخت، واکنشی غیرمنتظره از خود نشان داد. در چنین مراسمی رسم این است که بازیگران بازنده لبخندی زورکی تحویل دوربین‌های تلویزیونی می‌دهند و با خوشحالی برای برنده خوشبخت دست می‌زنند تا قضیه برنده بازنده ماجرا زیاد به چشم نیاید. بیل موری نه علاقه‌ای به دانستن حکایت تبدیل شدن عبارت «The Oscar goes to...» به «... winner is...» در گذر زمان را داشت و نه حوصله لبخند زدن به دوربین‌های تلویزیونی. او شاید تنها کسی بود که در این سال‌ها این نقش متظاهرانه را بازی نکرد. اخم کرد و با گونه‌ای بی‌اعتنایی (و شاید هم خشم) با این ماجرا برخورد کرد که واکنش بامزه بیلی کریستال (مجری مراسم) را پس از این که شون پن از صحنه خارج شد، در پی داشت: «بیل! ناراحت نباش. ما همه تو را دوست داریم.» بیل موری در اسکار به زیبایی، نقش یک بازنده را ایفا کرد. او به‌رغم بازی تحسین‌برانگیزش در *Lost in Translation* نمی‌توانست بر شون پنی که به واسطه جنجال‌هایش در عرصه سیاست و جنگ عراق و مخالفت‌هایش با بوش و عدم حضور در اسکارهای قبلی، آن سال برای اولین بار به این ضیافت آمده بود و در واقع گل سرسید مراسم بود، پیروز شود. (چون اگر پسر بد هالیوود بومی بود که جایزه‌ای در کار نیست از یک کیلومتری سالتن هم زد نمی‌شد). بیل موری که بعد از سال‌ها نام خود را بین نامزدها می‌دید متوجه شد که جایی در آن مراسم ندارد. همچنان که تا همین چند سال اخیر جایی در صف اول ستارگان هالیوود نداشت. نه بازیگر درجه اول نقش‌های اصلی محسوب می‌شد و نه حتی شبیه بازیگرانی بود که همیشه پای ثابت نقش‌های مکمل فیلم‌ها هستند (افرادی نظیر فیلیپ سیمور هافمن، جان سی رایلی، دیوید مورس و...). انتخاب‌هایش محدود و نقش‌هایش کوتاه و کوچک بودند ولی فیلم‌هایی بودند که فقط به واسطه حضور موری قابل تحمل می‌شدند.

مثلاً تنها نکته مثبت فیلم رباکارانه *Wild Things* (جان مک ناتان، ۱۹۹۸) بازی موری بود. او وکیل خونسرد مت دیلون بود که حضوری گذرا داشت. اما در پایان فیلم متوجه می‌شدیم که با همدستی نیوکمیل چه کلاهی سر دیلون و باقی شخصیت‌های حیل‌گر داستان گذاشته است. در *مدداگ و گلوری* (مک ناتان، ۱۹۹۳) با اعتماد به نفسی بالا در برابر دنیروی بزرگ قرار گرفت که حاصل آن اجرای درخشان صحنه‌های دونفره‌شان بود. کمندی بکر و تاحدی مهجور هارولد رامیس یعنی *روز گراند هاگ* (۱۹۹۳)، نمونه بارزی از توانایی‌های او در اجرای نقش‌های کمندی بود. او نقش فیل کانرز مجری برنامه‌های هواشناسی تلویزیون را که هنگام تهیه گزارش در مورد مراسمی در پنسیلوانیا، به طرز غریبی درگیر کابوسی به نام تکرار وقایع این روز به‌خصوص (روز گراند هاگ) می‌شود و به مرور این موضوع کلافه‌اش می‌کند، به خوبی ایفا کرد. بیل موری تنها کسی بود

درباره بیل موری مردی که آن‌جا نبود

■ احمد قائم مقامی

BROKEN FLOWERS

و بدن پرهیز می‌کند. او از دان جانستون کوه یخی می‌آفریند که حتی زحمت دست‌دادن یا استفاده از دست‌هایش برای تقدیم گل‌های صورتی‌رنگ را به خود نمی‌دهد. مثل موقعی که لورا را جلوی خانه‌اش ملاقات می‌کند. ابتدا وسایلی که دست لورا را می‌گیرد و سپس بدنش را کمی می‌چرخاند تا لورا دسته‌گل را که زیر بغلش گذاشته بردارد. موری در **گل‌های پرپر** به شدت کم‌تحرک و ساکن است. نگاه کنبد به نوع نشستن دان در خانه‌اش (که همیشه در یک نقطه به خصوص درست رو به تلویزیون نشسته) یا حتی حالت منحصر به فرد خوابیدنش.

کارکرد حالت و فیگور خاص موری در نشستن و نگاه مستقیم‌اش به روبرو موقعی است که او را در صحنه‌های دونفره با ویلینست در خانه‌اش می‌بینیم. چون دان در حین گفت‌وگو با ویلینست حتی حالت نشستن خود را تغییر نمی‌دهد و فقط سرش را به سمت ویلینست برمی‌گرداند. عنصر مهم دیگری که در بازی موری وجود دارد نحوه‌ی ادای دیالوگ‌هاست. موری به طرز حیرت‌انگیزی همه‌ی دیالوگ‌هایش را با آهنگی یکنواخت می‌گوید. چه زمانی که با یادآوری یک خاطره قدیمی (عکسی که همسر دورا می‌آورد) تا حدی احساساتی می‌شود و بعد از خروج همسر دورا از اتاق به دورا می‌گوید: «من اون عکسو گرفتم، مگه نه؟». که در بیان این جمله سعی می‌کند کم‌ترین نشانه‌ای از احساساتی‌شدن را بروز دهد. چه زمانی که در پاسخ به پنی که به دان می‌گوید هیچ پایان خوشی را از رابطه‌شان به یاد نمی‌آورد با صراحت می‌گوید که خود او دان را ترک کرده. ممکن است که لحن بیان این جمله‌ها متفاوت باشد اما آهنگ صدای بیل موری به هیچ‌وجه تغییری نمی‌کند. این شگردی است موفق که اگر به نوع رابطه‌ی دان با پنی و دورا نگاه کنیم به تأثیر آن پی خواهیم برد. دورا تنها کسی است که دان برای او هم خود را معرفی می‌کند و هم دسته‌گل را به او می‌دهد در حالی که گل‌هایی که برای پنی می‌برد از چمنزارهای اطراف خانه‌ی او چیده است.

بیل موری با بازی در **گل‌های پرپر** به نقطه‌ی اوج دوران بازیگری‌اش رسیده است. می‌توان کمی پارا از این فراتر گذاشت و گفت که **گل‌های پرپر** بدون حضور موری غیرقابل تصور است. خود جارموش هم در جایی گفته که شخصیت سینمایی موری ایده‌های بسیاری در مورد شخصیت دان جانستون به او داده است. بیل موری هنوز هم حوصله‌ی مراسمی از قبیل اسکار را ندارد. شهرت و محبوبیت او نزد فیلمسازان درجه‌ی اول و جوان سینمای متفاوت آمریکاست. ممکن است عده‌ای هنوز او را به عنوان کم‌مدنی حرام‌شده با بازیگری مهجور بشناسند اما کارنامه‌ی درخشان بیست سال اخیر او از چشم آن‌هایی که آثار او را پیگیری کرده‌اند پنهان نمانده است. مثلاً در انتخاب بهترین فیلم‌ها و چهره‌های دهه‌ی ۹۰ از نگاه منتقدان و فیلمسازان سراسر جهان در مجله‌ی فیلم کانت که همه‌ی دهه‌ها فیلم با چهره‌ی او را انتخاب کرده بودند اندرو ساریس فقط و فقط یک انتخاب داشت: بیل موری. ▶

زندگی‌اش است. فلاش‌بکی در کار نیست تا از چند و چون روابط گذشته، اطلاعاتی داشته باشیم و آگاهی ما فقط از طریق چند دیالوگ کوتاه به دست می‌آید. فضا سرد و بی‌روح و ناخوشایند است چون قوانین جارموش حکم فرماست. نه جمله عاشقانه‌ای در کار است و نه آغوشی. سکوت موری در لحظه‌های ابتدایی هر یک از این ملاقات‌ها نشانه‌ی نوعی «لذت خودآگاهانه» است. هنوز آن غرور کاذب در دون ژوانی مثل او هست تا خود را برای آن‌ها معرفی نکند (درواقع آن‌ها باید او را بشناسند). لحظه‌ای مکث می‌کند. با اعتماد به نفس به آن‌ها نگاه می‌کند. هیجان‌زده نمی‌شود تا آن لحظه‌ی کلیدی اتفاق بیافتد: «دانی، این تویی؟». در این میان آن چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کند اهمیت نگاه اوست. نگاهی که در بیش‌تر اوقات بازتاب حالات درونی‌اش است. مثل هنگام مواجهه با اغواگری لولیتا دختر لورا (شارون استون) در دیدار اول که نوعی حس بی‌زاری همراه با نوعی دستپاچگی حاصل از قرار گرفتن در چنین موقعیتی را به نمایش می‌دهد یا صحنه‌ی شام سه نفره در خانه‌ی دورا (فرانسیس کانروی) که واکنش‌های موری (باز هم بیش‌تر از طریق نگاه نافذش) به ما نشان می‌دهد که حوصله‌ی شوهر حراف دورا را ندارد و فضای منظم، بی‌روح و تا حدی عذاب‌آور خانه‌ی دورا (همچون شامی که دورا آماده کرده) برایش غیرقابل تحمل است. نگاه‌های ردوبدل‌شده‌ی او و منشی مزاحم کارمن (جسیکا لنگ) نگاه‌های خوشایندی نیست و اصلاً نگاهش به فضای کثیف و نکبتی اطراف خانه‌ی پرت پنی (تیلدا سینتون) نشان‌دهنده‌ی این موضوع است که دان به هیچ‌وجه دوست نداشته دوباره با پنی روبرو شود. فصل ملاقات با پنی نقطه‌ی اوج بازی موری است. چون درست زمانی است که دیگر نمی‌تواند نقش بازی کند. او که دیگر نسبت به رنگ صورتی و دستگاه تایپ آرژوی پیدا کرده به همان شیوه‌ی قبلی مکالمه را آغاز می‌کند: «پنی... آیا تو...؟» و آن لحظه‌ی جادویی اتفاق می‌افتد. مکثی که حاصل بی‌حوصلگی دان در بازی در چنین نقش احمقانه‌ای است. لحظه‌ای مرد می‌ماند و ادامه می‌دهد: «تو به پسر داری؟». قضیه، حاصل ترازیکی پیدا می‌کند و فهرمان مغرور ما کتک مفصلی از همسایه‌های بزنبه‌دار پنی می‌خورد. اما اگر غیر از این اتفاق می‌افتاد او دیگر دان جانستون نبود. بیل موری در اجرای نقش دان جانستون ماهرانه از حرکات دست‌ها

بیل موری با بازی در گل‌های پرپر به نقطه‌ی اوج دوران بازیگری‌اش رسیده است. می‌توان کمی پارا از این فراتر گذاشت و گفت که گل‌های پرپر بدون حضور موری غیرقابل تصور است. خود جارموش هم در جایی گفته که شخصیت سینمایی موری ایده‌های بسیاری در مورد شخصیت دان جانستون به او داده است.

که می‌توانست نقش باب هریس خوش‌گذران و بی‌تفاوت را در **Lost in Translation** بازی کند. او دقیقاً همانی بود که سوفیا کوبولا نیاز داشت. بازیگر تقریباً از دور خارج‌شده آمریکایی که در سفری به توکیو برای بازی در یک فیلم تبلیغاتی احمقانه، با دختر جوان آمریکایی به نام شارلوت (اسکارلت یوهانسن) آشنا می‌شود و آن دو در سرزمینی بیگانه لحظات خوشی را با هم می‌گذرانند. وقتی در صحنه‌ای از فیلم با حسرت به تصویرش در تلویزیون در برنامه‌ی قدیمی نمایش زنده‌ی شبیه‌شب (برنامه‌ای که راه ورود او و بسیاری از هم‌نسلانش به دنیای نمایش بود) نگاه کرد، هم یادآوری نوستالژیکی از دوران پرافتخار تلویزیون بود و هم به شباهت باب هریس به خود موری تأکید می‌کرد. موری در چند سال اخیر با فاصله گرفتن از بازی در تولیدات معمولی، با وسواس، نقش‌ها را انتخاب می‌کند. وس آندرسن فیلمساز جوان آمریکایی آخرین کسی است که استعدادهای فراوان بیل موری را در میان‌سالگی در فیلم **هایش راشمور (۱۹۹۸)**، **خانواده‌ی منجم تنیام (۲۰۰۱)**، و **زندگی در آب با استیو زیسو (۲۰۰۴)** به کار گرفته است. آخرین دست‌آورد درخشان سینمایی موری بازی در فیلم جدید جیم جارموش **گل‌های پرپر** است. می‌توان مطمئن بود که دان جانستون یکی از همان شخصیت‌های مورد علاقه موری است. یک دون ژوان جارموشی که بعد از روابط عاشقانه متعددی که در گذشته داشته حال در میان‌سالگی در خانه‌ی بزرگش تنها زندگی می‌کند. دان که از تجارت کامپیوتر ثروتمند به هم‌زده‌ی روزی‌نامه‌ای صورتی‌رنگ بدون امضا و نشانی دریافت می‌کند. در این نامه که به نظر می‌رسد از طرف یکی از محبوبه‌های قدیمی‌اش فرستاده شده، نوشته شده که پس از به‌پایان رسیدن رابطه‌اش با دان از او صاحب پسری شده که هم‌اکنون نوزده سال دارد و این پسر عازم سفر شده تا دان را بباید. به هر حال این نامه صورتی‌رنگ که نویسنده ناشناس‌اش آن را با ماشین تایپ نوشته است، احساسات پدرانانه‌ی مردی که شاید در عمرش یک جمله احساسی نگفته و اصلاً با ابراز احساسات میانه‌ای ندارد، را زنده می‌کند. دان سعی می‌کند به روش همیشگی‌اش این حس را مخفی کند اما همسایه‌ی عشق کارآگاه‌بازی دان یعنی ویلینست (جفری رایت) او را ترغیب می‌کند تا به دوستان و عشاق قدیمی سری بزند و با به همراه بردن یک دسته‌گل صورتی‌رنگ اطلاعاتی (باز هم از نوع صورتی‌رنگ‌ها) برای او بیاورد تا در دنیای مادر و پسر او را یاری کند. دان که حتی فکرش را هم نمی‌کرد روزی مجبور شود با همه‌ی کسانی که احتمالاً در گذشته به لحاظ احساسی به آن‌ها ضربه زده بوده دوباره دیدار کند، ابتدا سعی می‌کند موضوع را خیلی جدی نگیرد. این دوگانگی حس دان به خوبی در بازی موری مشاهده می‌شود و زمانی که او لیست پنج‌نفره خود را تحویل ویلینست می‌دهد به نظر می‌رسد که به این بازی (و در واقع نقشه‌ای که ویلینست با تمام جزئیات برایش طراحی کرده) تن داده است. بهترین و اصلی‌ترین بخش پیرنگ، دیدارهای دان با زنان سابق